

طرح ترور ابن زیاد/ فرار مردان بنی اسد از یاری رسانی به امام حسین(ع)

در ایامی که مردم کوفه جهت اعزام به کربلا جمع شده بودند یکی از مردان شجاع کوفه به نام «عمار بن ابی-سلامه دالانی» تصمیم گرفت تا عبیدالله زیاد را در نخيله ترور کند، او مترصد فرصتی برای اجرای این تصمیم بود؛ اما فرصتی برای انجام این کار به دست نیامد از این- رو فرار کرد و خود را به کربلا، نزد امام حسین(ع) و یارانش رساند تا اینکه در روز عاشورا در رکاب آن حضرت به شهادت رسید.

پس از فرود آمدن امام حسین(ع) به کربلا، عبیدالله بن زیاد، مردم را در مسجد کوفه جمع کرد و سپس بر بالای منبر رفته پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت: «ای مردم؛ شما خاندان سفیان را تجربه کردید و آنها را آن- گونه یافتید که دوست داشتید! این یزید است که شما او را به سیرت نیکو و روش پسندیده و نیکی به مردم و مراقبت از مرزها و بخشش به جا می- شناسید! گو اینکه پدرش نیز این گونه بود. امیرمؤمنان - یزید- بر گرامیداشت شما افزوده و به من نوشته است تا چهار هزار دینار و دویست هزار درهم را در میانان تقسیم کنم و شما را برای جنگ با دشمنش - حسین بن علی(ع)- بیرون بفرستم. پس به [سخنان او] گوش فرا دهید و از او فرمان ببرید. والسلام.» سپس از منبر پایین آمد و عطایای آنان را میان بزرگان نشان تقسیم کرد و آنان را به حرکت و همراهی و یاری دادن به عمر بن سعد در جنگ با امام حسین (ع) فرا خواند.

اندکی پس از این واقعه به عبیدالله خبر رسید که هر از چند گاهی عده -ای از مردم کوفه به قصد پیوستن به سپاه امام حسین(ع) از کوفه خارج می- گردند. با دریافت این خبر عبیدالله با یاران خود از کوفه بیرون آمد و در نخيله اردو زد و مردم را وادار به حرکت به نخيله نمود. او «عمرو بن حریت» را به کارگزاری کوفه گماشت و [جهت جلوگیری از پیوستن کوفیان به سپاه امام حسین(ع)] پل کوفه را در اختیار گرفت و اجازه نداد کسی از آن عبور کند. به دستور عبیدالله بن زیاد، «حصین بن تمیم» به همراه چهار هزار سپاهی تحت امر او از قادسیه به نخيله فرا خوانده شدند. «محمد بن اشعث» و «کثیر بن شهاب» و «قعقاع بن سوید» نیز از سوی ابن- زیاد مأموریت یافتند تا مردم را آماده نبرد با اباعبدالله الحسین(ع) کنند. ابن- زیاد همچنین «سوید بن عبدالرحمن منقری» را به همراه چند سوار به کوفه فرستاد و به او دستور داد تا در کوفه جستجو کند و هر کس را که از رفتن به جنگ اباعبدالله(ع) خودداری کرده است، پیش او بیاورد. سوید در کوفه به جستجو پرداخت پس مردی از شامیان را که برای مطالبه میراث خود به کوفه آمده بود را بازداشت کرده، نزد ابن- زیاد فرستاد. ابن- زیاد نیز [جهت ترساندن مردم کوفه] دستور قتل او را صادر کرد. مردم که چنین دیدند همگی حرکت کردند و به نخيله رفتند.

نقل شده در ایامی که مردم کوفه جهت اعزام به کربلا جمع شده بودند یکی از مردان شجاع کوفه به نام «عمار بن ابی-سلامه دالانی» تصمیم گرفت تا عبیدالله زیاد را در نخيله ترور کند، او مترصد فرصتی برای اجرای این تصمیم بود؛ اما فرصتی برای انجام این کار به دست نیامد از این- رو از نخيله فرار کرد و خود را به کربلا، نزد امام حسین(ع) و یارانش رساند او در کنار امام (ع) باقی ماند تا اینکه در روز عاشورا در رکاب آن حضرت به شهادت رسید.

با گرد آمدن مردم در نخيله، عبیدالله به «حصین بن نمیر» و «حجار بن ابجر» و «شبث بن ربعی» و «شمر بن ذی- الجوشن» دستور داد تا جهت یاری عمر سعد به لشکرگاه او بپیوندند. شمر اولین نفری بود که فرمان او را اجرا کرد و آماده حرکت شد. پس از شمر، زید (یزید) بن رگاب گلبی با دو هزار نفر، حُصین بن ثُمیر سکونی با چهار هزار نفر، مُصاب ماری (مُضایر بن رهینه مازنی) با سه هزار تن و حصین بن تمیم طهوی با دو هزار سپاهی و نصر بن حَربَه (حَربَه) با دو هزار تن از کوفیان حرکت کردند و به سپاه عمر بن سعد پیوستند. آن گاه ابن- زیاد، مردی را به سوی شَبَث بن ربعی ریاحی فرستاد و از او خواست که به سوی عمر بن سعد حرکت کند. او تظاهر به بیماری کرد ابن- زیاد متوجه شد و به او گفت: «آیا خود را به بیماری می-زنی؟ اگر گوش به فرمان و مطیع مایی برای جنگ با دشمن ما رو.» شبث چون این سخن را شنید حرکت کرد و با هزار سوار، به عمر بن سعد پیوست. پس از شبث، حَجَّار بن ابجر با هزار سوار و پس از او محمّد بن اشعث بن قیس کِنْدی با هزار سوار و حارث بن یزید بن رویم نیز از پی حجار بن ابجر روانه کربلا شدند. عبیدالله بن زیاد هر روزه، در صبح و ظهر، گروهی از نظامیان کوفی را در دسته -های 20، 30، و 50 تا 100 نفری، به کربلا می- فرستاد تا اینکه این گروهها در ششم محرم به هم پیوستند و تعداد نفرات سپاه عمر بن سعد را به بیش از بیست هزار تن رساندند. عبیدالله، عمر بن سعد را فرمانده همه آنان نمود و به همه بزرگان کوفی حاضر در کربلا فرمان داد تا گوش به فرمان و مطیع ابن- سعد باشند. آن گاه ابن- زیاد به عمر بن سعد نوشت: «با فرستادن این همه سواره و پیاده، بهانه -ای در جنگ با حسین (ع)، برایت نگذاشته -ام. دقت کن که هیچ کاری را آغاز نکنی جز آن که صبح و شب با هر پیک بامدادی و شامگاهی با من مشورت کنی. والسلام» نقل شده عبیدالله بن زیاد، همواره کسی را به سوی عمر بن سعد روانه می- کرد و از او می -خواست تا در نبرد با امام حسین (ع) شتاب کند.

حبیب بن مظاهر و تلاش برای یاری امام حسین(ع)

پس از گرد آمدن سپاهیان دشمن در کربلا، حبیب بن مظاهر اسدی با دیدن یاران اندک امام (ع) نزد حضرت رفت و گفت: «در نزدیکی اینجا طایفه- ای از قبیله بنی- اسد ساکن هستند اگر اجازه بدهید به سویشان می- روم و آنان را به یاری-تان دعوت می- کنم. شاید خداوند بخشی از آنچه را که ناخوش می- داری به واسطه آنان از تو دور کند.» امام(ع) اجازه دادند و حبیب شبانه حرکت کرد و خود را به طور ناشناس به بنی- اسد رساند. آنان پس از شناختن حبیب گرد او جمع شدند و از او علت آمدنش را جویا شدند. حبیب گفت: «[درخواستی از شما دارد و این] درخواستم از شما بهتر از هر چیزی است که میهمان قومی برای آنان [هدیه] می- آورد؛ نزد شما آمده- ام تا شما را به یاری فرزند دختر پیامبر خدا(ص) فرا بخوانم؛ او در میان گروهی از مؤمنان است که هر يك از آنان بهتر از هزار تن است و تا هنگامی که یکی از آنان چشمی دارد که با آن می- بیند او را وا نمی- نهند و تسلیمش نمی- کنند. این عمر بن سعد است که با بیست و دو هزار تن او را محاصره کرده است. شما قوم و قبیله من هستید. من به شما نصیحتی دارم و آن اینکه شما امروز مرا در یاری دادن به او اطاعت کنید تا فردا در آخرت به شرافت برسید. سوگند یاد می- کنم که هیچ مردی از شما در راه خدا در رکاب حسین شکیبا و با اخلاص، کشته نمی- شود مگر آن که همراه محمد(ص) در بالاترین درجه بهشت و نزدیک به خدا خواهد بود.» مردی از بنی- اسد به نام «یشر بن عبدالله» از جا برخاست و گفت: «به خدا سوگند من نخستین اجابتگر این دعوتم آنگاه چنین سرود: «قد علم القوم اذا تواكلوا واحجم الفرسان او تناصلوا/ انی شجاع بطل مقاتل کانی لیث عرین باسل» همه می- دانند که چون کار را به یکدیگر وا می- نهند و سواران پا پس می- کشند و یا بی- یار و یاور می- شوند؛ من شجاعانه و قهرمانانه می- جنگیم گویی که شیری قوی و دلاورم.» مردان قبیله با حبیب بن مظاهر اسدی همراه شدند. خبر به عمر بن سعد رسید. ابن سعد یکی از یارانش به نام «آزرق بن حرب صیداوی» را فرا خواند و با چهار صد سوار، به سوی قبیله بنی- اسد فرستاد. بنی- اسد، شبانه به سوی لشکرگاه امام حسین(ع) در حرکت بودند که سپاه عمر بن سعد در کناره فرات راه را بر آنان بستند. کار به درگیری کشیده شد. با شدت گرفتن جنگ حبیب فریاد کشید: «وای بر تو ای آزرق؛ تو را با ما چه کار؟ ما را به حال خود وا گذار.» پس از مدتی نبرد، بنی- اسد فرار کردند و به خانه- هایشان بازگشتند. حبیب به تنهایی نزد امام(ع) بازگشت و آن حضرت(ع) را از آنچه که اتفاق افتاده بود، باخبر کرد. امام حسین(ع) فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم».

منبع: خبرگزاری مهر